



برداشت‌های عرفانی مولوی از داستان قرآنی حضرت یوسف در مثنوی

علی حاتمی^۱

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه

دکتر ملک‌محمد فرخزاد^۲ (نویسنده مسؤول)

دانشیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه (مسؤول مکاتبات) و استاد راهنما

تاریخ پذیرش: ۹۷/۱۰/۲۱

تاریخ دریافت: ۹۷/۵/۲۵

چکیده

یکی از دلایل پیدایش و شکل‌گیری زبان عرفانی، رویکرد تأویلی است که در قرآن وجود دارد، زیرا در قرآن، بخش زیادی از مفاهیم در قالب داستان بیان شده است، یکی از این داستان‌ها داستان حضرت یوسف است. براساس سوره‌ی یوسف در قرآن، زندگی حضرت یوسف (ع)، مشحون از حوادث و رویدادهای تلخ و شیرین است؛ مولانا از رویدادهای مختلف زندگی یوسف برداشتی عرفانی دارد و در مثنوی، بسیاری از این

۱ - alihatami۸۲۲@gmail.com

۲ - mmFzad@yahoo.com

رویدادها و شخصیت‌ها را به صورت رمز و تمثیل به کار برده است. در این پژوهش سعی شده این برداشت‌های عرفانی و رمزاها و تمثیل‌ها، کشف و بیان شود و بدین منظور، نخست داستان یوسف در قرآن به خوبی مطالعه و پس از فیش‌برداری و دسته‌بندی ابیات مربوط به یوسف (ع) در مثنوی، بر اساس سیر تاریخی رویدادها، متن اصلی نوشته شد. یوسف در مثنوی، نماد روحی است که در چاه ظلمانی جسم گرفتار می‌شود، سپس با رسن عنایت حق، از این چاه بیرون می‌آید و به سوی مصر کمال می‌رود. خواب‌ها و تعبیرهای آن هم، اشاره به کشف و شهود عرفانی یوسف یعنی عارف و انسان کامل دارد؛ از نظر مولانا، خواب و رؤیا دریچه‌ای است به سوی عالم کشف و شهود و وحی و الهام و موجب گشایش و رهایی روح از زندان تن و دنیا می‌شود. و زلیخا نماد و رمز سالکی است که از پل عشق مجازی به عشق حقیقی و از مظهر جمال حق، که همان یوسف (انسان کامل) است، به سرچشمه‌ی حقیقت می‌رسد.

کلیدواژگان: قرآن، مثنوی، یوسف، زلیخا، مصر.

مقدمه

داستان یوسف و زلیخا، داستانی است پرشور، که در عین بازنمودن شراره‌های عشق، شعله‌های خشم و غضب الهی را در نظر جلوه‌گر می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه انسان می‌تواند عفت و تقوی و فضایل اخلاقی را، بر شهوات و هوا و هوس‌های خود ترجیح دهد؛ این داستان، شعله‌ی امید را در دل‌ها زنده می‌دارد و فاصله‌ی میان قعر چاه و سریر عزت را کوتاه می‌سازد؛ فرجام نیک پرهیزگاران را آشکار می‌کند و رسوایی و ناکامی خطاکاران را برملا می‌گرداند (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۰-۶۶۹).

براساس سوره‌ی یوسف در قرآن، زندگی حضرت یوسف، از حوادث و رویدادهای تلخ و شیرین مشحون است؛ مهم‌ترین این حوادث عبارت است از: به چاه افتادن یوسف از سر حسادت به دست برادران؛ فروخته شدن یوسف و بردن او به سرزمین مصر؛ فروخته شدن یوسف در مصر به عنوان برده؛ عشق زلیخا همسر عزیز مصر به او به خاطر زیبایی رشک

برانگیز و خیره کننده ای که داشت و به دنبال آن زندانی شدنش؛ گفتن تعبیر خواب فرمانروای مصر و آزادشدن از زندان؛ واگذاری مسؤولیت خزانه‌داری و چندی بعد عزیزی مصر به یوسف؛ رویارویی یوسف با برادرانش در مصر، در پی وقوع خشکسالی و قحطی؛ ناینمایی یعقوب نبی؛ فرستاده شدن پیراهن یوسف برای یعقوب نبی و شفایافتن او؛ سفر یعقوب و خاندانش به مصر و دیدار با یوسف؛ ازدواج زلیخا با یوسف.

در این داستان، پس از حضرت یوسف (ع)، شخصیتی که جنبه‌ی عرفانی دارد، زلیخاست؛ عرفا زلیخا را نماد یک طالب حقیقی و عاشق پاکباز می‌دانند که در راه معشوق همه مال و جمال و مقام خود را از دست داد و چون استعداد و آمادگی رسیدن به وصال محبوب حقیقی را داشت، یوسف و جمال او به منزله‌ی پلی شد تا وی را به جمال حقیقی و عشق الهی، که منشأ همه زیبایی‌ها و کمالات است، رهنمون شود.

در این مقاله، داستان حضرت یوسف، رویدادها و شخصیت‌های دیگر این داستان، به همراه رمزها، تمثیل‌ها و تعبیرهای عرفانی مورد نظر مولانا در مثنوی بر اساس آیات قرآن بررسی و تشریح شده یعنی پس از مطالعه‌ی مثنوی و یافتن ابیات مورد نظر، نخست آیات قرآنی مرتبط و تفاوت روایت قرآن با کتاب مقدس هم آمده است، سپس ابیات مورد نظر براساس توالی رویدادها، دسته‌بندی گردیده و شرح و توضیح داده شده است.

تا جایی که بررسی شد، در این زمینه، پژوهشی انجام نشده است، فقط در کتاب «بحر در کوزه» (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۵۸)، آورده شده که «جمال یوسف، آن گونه که در مثنوی تصویر می‌شود، مظهر و مرآت جمال حق است».

پرسش اصلی این است که آیا مولانا از این داستان در مثنوی بهره گرفته و دیگر اینکه در صورت بهره گیری از این داستان، برای بیان چه مفاهیمی از داستان یوسف و رویدادهای مختلف آن استفاده کرده است؛

مثنوی مولوی از امتهات کتب عرفانی و درک مفاهیم آن، نیازمند تحقیق و مطالعه و بررسی بسیار است و از آنجا که عرفا، عموماً برای بیان مضامین مورد نظر خود، از رمز و تمثیل

بهره برده اند، پی بردن به مقاصد آنها، مستلزم کشف این رمهاست؛ مولانا هم از این قاعده مستثنی نیست و در مثنوی از این زبان فراوان بهره برده است، بنابراین برای درک معانی ابیات مثنوی و مقصود مولانا از بیان آنها، باید به این رمها پی برد. مثنوی کتابی تمثیلی است و در آن، شخصیت‌های انسانی و غیرانسانی گرفته تا مکان‌ها و زمان‌ها و داستان‌ها، عموماً به شکل رمز و نماد و تمثیل به کار رفته‌اند؛ یکی از شخصیت‌های انسانی رمزی در مثنوی، یوسف (ع) است، مولانا از شخصیت قرآنی حضرت یوسف و رویدادهای زندگی وی، به طور رمزی و تمثیلی برای بیان مضامین بلند عرفانی استفاده کرده است؛ هدف از این پژوهش در حقیقت کشف و بیان این رمز و تمثیل‌ها و توضیح چگونگی بازتاب یوسف نبی و داستان زندگی وی در مثنوی است.

«یوسف (ع) در ادب پارسی مظهر زیبایی، پاکدامنی و صداقت است» (یزدان‌پرست، ۱۳۸۴: ۳۳۶).

یافته‌ها:

مولانا چنان‌که اشاره شد، از رویدادهای مختلف زندگی حضرت یوسف برداشتی عارفانه دارد و در مثنوی بسیاری از این رویدادها و شخصیت‌ها را به صورت رمز و تمثیل به کار برده است.

- خواب یوسف (ع) در کودکی

در قرآن آمده است: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ؛ [یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت: «ای پدر، من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم [آنها] برای من سجده می‌کنند» (یوسف، ۴).

البته در کتاب مقدس درباره‌ی خواب یوسف (ع) چنین آمده است: «یک شب یوسف خوابی دید و آن را برای برادرانش شرح داد؛ این موضوع باعث شد تا کینه‌ی آنها نسبت به یوسف بیشتر شود. او به ایشان گفت: گوش کنید تا خوابی را که دیده‌ام برای شما تعریف

کنم. در خواب دیدم که ما در مزرعه بافه‌ها را می‌بستیم، ناگاه بافه‌ی من برپا شد و ایستاد و بافه‌های شما دور بافه‌ی من جمع شدند و به آن تعظیم کردند» (کتاب مقدس، ۲۰۰۳: ۳۷).

و مولانا با تأثیر گرفتن از روایت قرآن، به خواب یوسف در کودکی اشاره می‌کند و می‌گوید: یوسف چون به صدق خواب خود اعتماد داشت، از حوادثی که برایش پیش آمد، نهراسید و در انتظار تحقق رؤیای خود بود؛ در اینجا یوسف، نمادی از عارف حقیقی است؛ چه عارف حقیقی از صورت‌های محسوس و نامحسوس می‌تواند حقایق را درک کند، چنان که وقتی به آیات طبیعی و آفاقی حق تعالی می‌نگرد، در زندان صورت‌ها فرو نمی‌ماند، بلکه دل او از ظاهر به باطن نقب می‌زند:

دید یوسف آفتاب و اختران پیش او سجده کنان، چون چاکران
اعتمادش بود بر خواب درست در چه و زندان جز آن را می‌نجست
ز اعتماد آن نبودش هیچ غم از غلامی و ز ملام بیش و کم
اعتمادی داشت او بر خواب خویش که چو شمعی می‌فروزیدش ز پیش
(مولوی، ۱۳۷۶: ۲۳۳۷/۳-۲۳۳۴).

سراینده‌ی مثنوی در جای دیگری، با اشاره به تعبیر خواب حضرت یوسف (ع)، علت تعبیر شدن خواب این پیامبر را ایمان وی می‌داند و بیان می‌دارد که اینکه گفته‌اند «مؤمن با نور الهی می‌نگرد»، سخن یاوه‌ای نیست، زیرا نور ربّانی، آسمان را می‌شکافت؛ یعنی همه‌ی حجاب‌ها را می‌درد و اسرار و حقایق را می‌بیند (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۴/۹۵۹):

همچو یوسف، کاو بدید اول به خواب که سجودش کرد ماه و آفتاب
از پس ده سال، بلکه بیشتر آنچه یوسف دیده بُد، بر کرد سر
نیست آن "ینظر بنور الله" گراف نور ربّانی بود گردون شکاف
(مولوی، ۱۳۷۶: ۳۴۰۰/۴-۳۳۹۸).

در قرآن آمده است: هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف در مصر رفت، یوسف، پدر و مادر خود را در کنار خویش بر تخت نشاند و برادرانش به او سجده کردند و بدین ترتیب خواب کودکی اش تحقق یافت:

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا؛ پس چون بر یوسف وارد شدند، پدر و مادر خود را در کنار خویش گرفت و گفت: «ان شاء الله، با [امن و] امان داخل مصر شوید و پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند...» (یوسف، ۹۹-۱۰۰).

- یوسف (ع) و برادران

برادران یوسف پیش پدر آمدند و گفتند چرا به ما سوء ظن داری و چرا نمی گذاری یوسف با ما به گردش و بازی پردازد؟ ما با او مهربان هستیم و او را از هر گزند حفظ خواهیم کرد. فردا او را با ما جهت تفریح و بازی به صحرا بفرست. یعقوب گفت: می ترسم او را همراه ببرید و در صحرا از او غافل مانید و او طعمه‌ی گرگ شود؛ برادران گفتند: اگر وی طعمه‌ی گرگ گردد، همه‌ی ما در برابر چنین حادثه‌ای مسؤلیت مشترک خواهیم داشت و نزد تو مقصّر خواهیم بود (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۲).

در قرآن به این موضوع این گونه اشاره شده است: «قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ قَالَ إِنِّي لَيخْزَنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبَّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَخَاسِرُونَ؛ گفتند: ای پدر، تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی دانی، در حالی که ما خیرخواه او هستیم؟ فردا او را با ما بفرست تا [در چمن] بگردد و بازی کند، و ما به خوبی نگهبان او خواهیم بود گفت: «اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین می کند، و می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد گفتند: «اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهی نیرومند هستیم، در آن صورت ما قطعاً [مردمی] بی مقدار خواهیم بود» (یوسف، ۱۴-۱۱).

مولوی از این ماجرا برای بیان این موضوع استفاده می‌کند که حسّ باطنی روشن بینان

اشتباه نمی‌کند؛ چه بسا آنها رخدادهای خوب و بد را پیش از وقوع آن می‌دانند:

نی که یعقوبِ نبی پاکِ خو بهر یوسف با همه اخوانِ او
از پدر چون خواستند آن دادران تا بَرَنَدش سوی صحرا یک زمان
جمله گفتندش: میندیش از ضرر یک دو روزش مهلتی ده، ای پدر
تو چرا ما را نمی‌داری امین؟ یوسف خود بسپری با حافظین
تا به هم در مرجها بازی کنیم ما در این دعوت امین و مُحسنیم
گفت: این دانم، که نقلش از برم می‌فرزد در دلم درد و سقم
این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ که ز نور عرش دارد دل فروغ
(مولوی، ۱۳۷۶: ۲۷۵۶/۶-۲۷۵۰).

- در چاه افکندن یوسف(ع) و آوردن پیراهن خونی برای پدر

برادران یوسف را با خود بردند و به چاه انداختند؛ حضرت یعقوب از این حادثه، به وسیله‌ی الهام الهی آگاه شد؛ شامگاه پسران نزد پدر بازگشتند و پیراهن خونی یوسف را، که به خون آلوده بود، جلوی پدر گذاشتند و گریان و نالان گفتند: ما برای بازی و مسابقه رفتیم، یوسف را برای حفظ کالاهای خود، آنجا گذاشتیم؛ وقتی که بازگشتیم، دیدیم که گرگ او را دریده است، این پیراهن اوست و ما می‌دانیم که سخن ما را هرچند که راست باشد، باور نخواهی کرد، حضرت یعقوب به آنها گفت: هوای نفس شما را به عمل زشتی واداشته و حسد، میوه‌ی ناپاک خود را به بار آورده است، اما من صبر می‌کنم و تنها از خدا مدد می‌خواهم (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۲).

در قرآن آمده است که برادران یوسف، پس از آنکه او را با خود به صحرا می‌برند، از سر حسادت مهر پدر به او، قصد جانش را می‌کنند، اما یکی از برادران می‌گوید: یوسف را نکشیم، بلکه در چاه بیندازیم تا کاروانی او را بالا بیاورد و با خود ببرد: «إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ

وَأُخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبَانًا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ؛ هنگامی که [برادران او] گفتند: «یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما - که جمعی نیرومند هستیم - دوست داشتنی ترند. قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است [یکی گفت]: «یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیندازید، تا توجه پدرتان معطوف شما گردد، و پس از او مردمی شایسته باشید گوینده‌ای از میان آنان گفت: «یوسف را مکشید. اگر کاری می‌کنید، او را در نهبانخانه‌ی چاه بیفکنید، تا برخی از مسافران او را بگیرند» (یوسف، ۱۰-۸).

و سپس نزد پدر می‌آیند و می‌گویند: که یوسف را گرگ خورده و این هم پیراهن خونی اوست:

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ؛ پس وقتی او را بردند و همداستان شدند تا او را در نهبانخانه چاه بگذارند [چنین کردند]. و به او وحی کردیم که قطعاً آنان را از این کارشان - در حالی که نمی‌دانند - با خبر خواهی کرد و شامگاهان، گریان نزد پدر خود [باز] آمدند گفتند: «ای پدر، ما رفتیم مسابقه دهیم، و یوسف را پیش کالای خود نهادیم. آنگاه گرگ او را خورد، ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نمی‌داری و پیراهنش را [آغشته] به خونی دروغین آوردند. [یعقوب] گفت: «[نه] بلکه نفس شما کاری [بد] را برای شما آراسته است. اینک صبری نیکو [برای من بهتر است]. و بر آنچه توصیف می‌کنید، خدا یاری‌ده است» (یوسف، ۱۸-۱۵).

در روایت کتاب مقدس درباره‌ی به چاه انداخته شدن یوسف شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با داستان قرآن وجود دارد؛ اینکه در هر دو روایت، برادران قصد کشتن یوسف را دارند، اما

یکی از برادران پیشنهاد می‌کند به جای کشتش، او را در چاه بیندازند، سپس او را در چاه می‌اندازند، بعد هم او را به کاروانی که قصد رفتن به مصر را داشته است، می‌فروشند و پیراهن او را به خون آغشته می‌کنند و نزد پدر می‌آیند؛ البته تفاوت در اینجاست که بر اساس داستان کتاب مقدس، ابتدا برادران برای چراندن گله به صحرا می‌روند، سپس یعقوب نبی، یوسف را برای آگاهی یافتن از احوال پسرانش، به دنبال آنها می‌فرستد و آنها همین که یوسف را از دور می‌بینند، تصمیم می‌گیرند او را بکشند؛ تفاوت دیگر در این است که کتاب مقدس می‌گوید: وقتی برادران یوسف پیراهن خونی را نزد پدر خود می‌برند، یعقوب نبی می‌گوید: حتماً یوسف را جانور درنده‌ای خورده است؛ دیگر اینکه برادران خود یوسف را بیرون می‌آورند و به کاروانیان می‌فروشند (کتاب مقدس، ۲۰۰۳: ۳۸-۳۷).

مولانا می‌گوید: قلب انسان عارف، با شنیدن ندای ربّانی آرامش می‌یابد، همان‌گونه که وقتی یوسف در چاه قرار گرفت، از طریق الهام، ندای حق را شنید و آرام شد:

چون درافکندند یوسف را به چاه بانگ آمد سمع او را از اله
که تو روزی شه شوی، ای پهلوان تا بمالی این جفا بر رویشان
قائل این بانگ نامد در نظر لیک دل بشناخت قائل از اثر
قوتی و راحتی و مسندی در میان جان فتادش ز آن ندی
(مولوی، ۱۳۷۶: ۳/۲۳۴۱-۲۳۳۸).

به هر روی در این داستان، چاه رمز دنیای جسم است که یوسف روح در آن گرفتار شده؛ گرگ هم، که در اصل قصه نقشی ندارد، رمزی از کید برادران است و پیداست که رشک و کید اهل حسد، یوسف را بدان جهت که مظهر اولیای حق است، در معرض ابتلا قرار می‌دهد (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۵۶).

مولانا خشم و حسادت را، از صفات ناپسند می‌داند، صفاتی که موجب شد برادران یوسف، او را به چشم گرگ ببینند و برای کشتش اقدام کنند:

گرگ می‌دیدند یوسف را به چشم چونکه اخوان را حسودی بود و خشم

(مولوی، ۱۳۷۶: ۴/۳۲۵۷).

وی با اشاره به گریه‌ی برادران یوسف نزد پدر، آن را مکر و حيله دانسته، زیرا آنها درونشان بیمار و پراز حسادت است:

گریه‌ی اخوان یوسف حیلست که درونشان پُر ز رشک و علت است
(همان: ۵/۴۷۶).

سراینده مثنوی می‌گوید: اگرچه مکر و نیرنگ برادران یوسف، او را از یعقوب نبی پنهان داشت، اما سرانجام بوی پیراهن یوسف، پدر را از وجود او با خبر ساخت:

کرده یوسف را نهان و مختبی حیلست اخوان، ز یعقوب نبی
خفیه کردندش ز حیلست سائی کرد آخر پیرهن غمازئی
(همان: ۶/۴۰۷۰-۴۰۶۹).

وی انسان حسود را همچون گرگ می‌داند که هرگز به عارف ربّانی عشق نمی‌ورزد و همواره می‌خواهد با نیرنگ او را از بین ببرد:
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟ جز مگر از مکر تا او را خورد
(همان: ۲/۲۰۵۷).

او گرگ را رمز دشمنان اولیای الهی می‌داند و می‌گوید: آن دشمنان اولیای الهی را ترک بگوی و آنها را در آتش دشمنی و بیزاری خود همچون اسفند بسوزان (نیکلسون، ۱۳۷۴: ج ۲/۶۰۹):

آتش اندر زن به گرگان چون سپند زآنکه این گرگان عدوی یوسفند
(همان: ۲/۱۲۷).

وی در جایی از صفات حیوانی با تعبیر گرگ و از یوسف به عنوان رمز حقیقت یاد می‌کند و می‌گوید: روحی که در صفات حیوانی و درتدگی مانده باشد، چگونه می‌تواند جمال حقیقت را ببیند (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۳/۷۱۷):

جان که اندر وصف گرگی ماند او چون ببیند روی یوسف را؟ بگو

(همان: ۲۸۳۱/۳).

و در جایی دیگر، شیطان را گرگ می‌داند و انسان را همچون یوسف؛ پس انسان باید برای در امان ماندن از شرّ این گرگ، دست از دامن یعقوب، که رمز مرشد و راهنماست، بردارد و از سایه‌ی عنایت و هدایت او خارج نشود:

دیو گرگ است و، تو همچون یوسفی دامن یعقوب مگذار ای صفی
(همان: ۴۹۹/۶).

مولوی از «چاه» به عنوان استعاره از تنزل معنوی و اخلاقی و از «جهان‌های فراخ» به عنوان استعاره از بزرگان علم و معرفت یا اولیای الهی و عرفا استفاده می‌کند و خطاب به انسان می‌گوید: تو که از مرتبه‌ی عالی فضل و کمال روحی و اخلاقی، به چاه تنزلات معنوی و اخلاقی افتاده‌ای، بزرگان علم و معرفت و پرچداران فصل و کمال چه گناهی دارند (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۷۱۷/۳):

تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گنه دارد جهان‌های فراخ؟
(مولوی، ۱۳۷۶: ۲۸۳۰/۳).

یوسف رمز و نماد معشوق است، معشوقی که هر جا که باشد، آنجا بهشت است:
هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن، گر چه باشد قعر چاه
(همان: ۳۸۱۱/۳).

- بیرون آوردن یوسف (ع) از چاه و رفتن به مصر

هنگامی که یوسف در چاه افکنده شد، کاروان اسماعیلیان که به مصر می‌رفت، برای آسایش در کنار چاه‌های شیب بار افکندند و خواستند تا آب از چاه بیرون بیاورند و هنگامی که دلو را بیرون کشیدند، پسر بیچاره‌ای در آن یافتند، برادران او را به کاروانیان فروختند و کاروانیان یوسف را در مصر، به بهای ناچیزی فروختند (خزائی، ۱۳۹۲: ۶۷۳-۶۷۲):

قرآن می‌فرماید: «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ وَأَسْرُوهُ بَضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ وَشَرَّوهُ بِمَنْ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا

فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ؛ کاروانی آمد. پس آب آور خود را فرستادند. و دلوش را انداخت. گفت: «مژده! این یک پسر است!» و او را چون کالایی پنهان داشتند. و خدا به آنچه می کردند دانا بود و او را به بهای ناچیزی - چند درهم - فروختند و در آن بی رغبت بودند» (یوسف، ۲۰-۱۹). در کتاب مقدس هم به این موضوع این گونه اشاره شده است: «... وقتی تاجران رسیدند، برادران یوسف او را از چاه بیرون آورده، به بیست سکه‌ی نقره به آنها فروختند. آنها هم یوسف را با خود به مصر بردند» (کتاب مقدس، ۳۸).

مولانا باز هم با استفاده از زبان رمز و تمثیل، دنیا را همچون چاهی می داند که روح‌های همچون یوسف آدمیان، در آن گرفتار شده و روح انسان کامل، که در ماورای چاه دنیاست، توسط جسمش، که همچون دلو است، روح‌های افتاده در چاه دنیا را برمی کشد و تعالی می - بخشد:

زین چه شش گوشه گر نبود برون چون بر آرد یوسفی را از درون؟
واردی بالای چرخ بی ستن جسم او چون دلو در چه، چاره مکن
یوسفان چنگال در دلوش زده رسته از چاه و شه مصری شده
(مثنوی، ۱۳۷۶: ۴۵۷۱/۶-۴۵۶۹).

ملای روم در جای دیگری، خطاب به روح و روان آدمی می گوید: تو همچون یوسف زیبا هستی و این دنیا همچون چاه است، پس با صبر بر اوامر الهی که ریسمان است، خود را از چاه دنیا رهایی بخش تا عالم روحانی تازه‌ای ببینی:

یوسف حسنی تو، این عالم چو چاه وین رسن صبر است، بر امر اله
یوسفا آمد رسن درزن دو دست از رسن غافل مشو، بیگه شدست
حمد لله، کین رسن آویختند فضل و رحمت را بهم آمیختند
تا ببینی عالم جان جدید عالم بس آشکار ناپدید
(همان: ۱۲۷۹/۲-۱۲۷۶).

- یوسف و زلیخا

براساس روایت قرآن، یوسف در خانه‌ی عزیز مصر به کمال رشد خود رسید و از حکمت و دانش بهره‌ور گردید؛ زوجه‌ی عزیز مفتون زیبایی او شد و عشق خود را در خانه‌ای در بسته به او اظهار داشت و آمادگی خود را برای تمتع او علنی گردانید؛ یوسف از چنین کار زشتی خودداری کرد و خدا را به یاد آورد؛ به جانب در شتافت تا از خانه بیرون رود، زلیخا از پشت پیراهن او را گرفت و در نتیجه‌ی کشمکش، پیراهن او را درید، چون هردو از در بیرون رفتند، با عزیز مصر رو به رو شدند؛ زلیخا پیشدستی کرد و یوسف را متهم ساخت (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۵).

در قرآن آمده است که: «وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ؛ و آن [بانو] که وی در خانه‌اش بود خواست از او کام گیرد، و درها را [بپای] چفت کرد و گفت: «بیا که از آن توام!» [یوسف] گفت: «پناه بر خدا، او آقای من است. به من جای نیکو داده است. قطعاً ستمکاران رستگار نمی‌شوند و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد، و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ او می‌کرد. چنین [کردیم] تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود» [یوسف، ۲۴-۲۳].

در کتاب مقدس در این باره، روایتی شبیه به قرآن آمده است (کتاب مقدس، ۲۰۰۳: ۴۰-۳۹).

مولانا می‌گوید: همان‌طور که زلیخا همه‌ی درها را بست و راه‌گریزی برای یوسف نگذاشت، دنیا نیز همچون زلیخا خود را به تو عرضه کرده، و همه‌ی درهای نجات را به رویت بسته است، پس ای طالب حقیقت، تا یوسف‌وار هم‌تی نکنی، از دست لعبت دنیا نمی‌-

توانی رهایی یابی؛ همین طور باید همچون یوسف سعی و توکل کنی، تا به عالم معنویت راه یابی:

گر زلیخا بست درها هر طرف یافت یوسف هم ز جنبش منصور
چون توکل کرد یوسف برجهید باز شد قفل در و ره شد پدید
گر چه رخنه نیست عالم را پدید خیره، یوسف وار، می باید دوید
تا گشاید قفل و ره پیدا شود سوی بی جانی، شما را جا شود
(مولوی، ۱۳۷۶: ۱۱۰۸/۵-۱۱۰۵).

مولانا توصیه می کند انسان کسی را با زنان محرم نداند، زیرا در کنار یکدیگر قرار گرفتن زن و مرد نامحرم، همچون قرار گرفتن پنبه و آتش در کنار هم است مگر کسی که آب محبت حق، آتش شهوت او را نشانده باشد مانند یوسف.

منظور مولانا این است که کسی می تواند همنشین و محرم زنان شود، که آتش شهوات و هوس هایش را آب عشق و محبت الهی نشانده باشد و برای پرهیز از گناه به عروه الوثقی چنگ زده باشد (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۱۰۶۲/۵):

هیچ کس را با زنان محرم مدار که مثال این دو پنبه ست و شرار
آتشی باید بشسته ز آب حق همچو یوسف معتصم اندر رهق
کز زلیخای لطیفِ پشوا قد همچو شیران، خویشان را وا کشد
(مولوی، ۱۳۷۶: ۳۸۷۴/۵-۳۸۷۲).

بر اساس روایات، زلیخا برای تسلیم کردن یوسف، با راهنمایی پیرزنی، خانه ی خود را پر از نقش خود کرد؛ به طوری که یوسف به هر طرف که نگاه می کرد، تصویر زلیخا را می دید (نجار، ۱۰۹).

مولانا هم با تشبیه دنیا به زلیخا می گوید: همان گونه که زلیخا همه جا را پر از نقش و نگار خود ساخته بود و یوسف به هر طرف که می نگریست، تصویر زلیخا را می دید، دنیا هم

پر از آیات الهی است و برای انسان‌های روشن ضمیر، همه‌ی جهان آینه‌ی وجود خداوند است:

چونکه یوسف سوی او می‌نگرید خانه را پُر نقشِ خود کرد آن مکید
تا به هر سو بنگرد آن خوش عذار روی او را بیند او بی اختیار
بهر دیده‌ی روشنان یزدانِ فرد شش جهت را مظهر آیات کرد
تا به هر حیوان و نامی که انگرند از ریاضِ حُسنِ ربانی چَرند
(مثنوی، ۱۳۷۶: ۳۶۴۱/۶-۳۶۳۸).

- یوسف و زنان مصری

ماجرای عشق زلیخا به یوسف در شهر پیچید و زنان شهر، همسر عزیز مصر را به خاطر عشق ورزیدن به غلام خود ملامت کردند؛ چون وی از سخنان ملامت‌آمیزشان آگاه شد، آنها را به خانه‌ی خود دعوت کرد و برای آنها بزمی ترتیب داد، هنگامی که کار در دست داشتند و می‌خواستند میوه‌ای (ترنج) را ببرند، به دستور زلیخا، یوسف بر آنان وارد شد و آنها چنان از خود بیخود شدند، که دستان خود را بردند و گفتند: این جمال و زیبایی از بشر بسی دور است، بلکه او فرشته‌ای است گرامی؛ زلیخا در برابر اقران خویش فاتح بود و با سرافرازی تمام به میهمان گفت: این همان جوانی است که مرا دربار‌ه‌ی او ملامت می‌کردید، اگر به فرمان من سر نهد، او را به زندان خواهم انداخت (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۶-۶۷۵).

در قرآن آمده است: «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيَّهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَـذَا بَشَرًا إِنْ هَـذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» پس چون [همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت، نزد آنان [کسی] فرستاد، و محفلی برایشان آماده ساخت، و به هر یک از آنان [میوه و] کاردی داد و [به یوسف] گفت: «بر آنان در آی.» پس چون [زنان] او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند و [از شدت هیجان] دستهای خود را بردند و گفتند: «منزه است خدا، این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست» (یوسف، ۳۱).

در کتاب مقدّس به این ماجرا اشاره‌ای نشده است.

مولانا از این ماجرا برداشتی عرفانی می‌کند و می‌گوید: همان‌گونه که زنان مصر، هنگام دیدن یوسف، از شدت حیرانی دست‌های خود را بریدند، روحی که از مشاهده‌ی محبوب، حیران و بیخود شده باشد، نه پیش خود را می‌بیند و نه پس خود را (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۴۰۷/۳):

از زنان مصر یوسف شد سمر که ز مشغولی بشد ز ایشان خبر
پاره پاره کرده ساعدهای خویش روح واله، که نه پس بیند نه پیش
(مولوی، ۱۳۷۶: ۱۶۰۶/۳-۱۶۰۵).

در حقیقت مقصود مولانا این است که «در مقام تجلّی حق، جز بیخودی هیچ راه نیست و ناچار، آنها که از خودی چیزی در وجودشان باقی است، در پرتو این تجلّی، خودی خود را درمی‌بازند و بدین سان جز با رهایی از خود، به درک جمال راه نمی‌یابند (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۵۷).

مولانا می‌گوید: زنان مصری، که زلیخا را به خاطر عشق به یوسف نکوهش می‌کردند، همین که جمال او را دیدند، عقل از کف دادند و طریق عشق پیشه کردند، پس ورود به سراپرده‌ی عشاق، مستلزم رهاکردن عقل جزئی و دنیاطلب است:

چون ببازی عقل در عشق صمد عشر امثال دهد یا هفت صد
آن زنان چون عقلها درباختند بر رواق عشق یوسف تاختند
عقلشان یک دم سِتد ساقی عمر سیر گشتند از خرد، باقی عمر
اصل صد یوسف جمال ذو الجلال ای کم از زن، شو فدای آن جمال
(مولوی، ۱۳۷۶: ۳۲۳۹/۵-۳۲۳۶).

در هر حال، از نظر مولانا، یوسف رمزی از پرتو جمال الهی است و جمال یوسف، آن-گونه که در مثنوی به تصویر کشیده می‌شود، مظهر و مرآت جمال حق است و از اینجاست که زلیخا را سرانجام از قنطره‌ی مجاز عبور می‌دهد (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۵۸).

- یوسف در زندان

حضرت یوسف (ع) در پی تهدید و تطمیع زلیخا و زنان مصر، از آنها نترسید و به درگاه خدا دست دعا برآورد و گفت: بارخدایا، زندان در نظر من بهتر از چیزی است که آنها مرا بدان می‌خوانند؛ خداوند هم دعای او را اجابت فرمود و وی را از زنان رهایی بخشید، چون زنان از اغوای او ناامید شدند، وسایلی فراهم آوردند تا او را به زندان افکندند (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۶).

در قرآن آمده است: «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنُنًا حَتَّىٰ حِينٍ؛ آنگاه پس از دیدن آن نشانه‌ها، به نظرشان آمد که او را تا چندی به زندان افکنند» (یوسف، ۳۵).

- «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ؛ و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می‌کرد خلاص می‌شود، گفت: «مرا نزد آقای خود به یاد آور.» و [لی] شیطان، یادآوری به آقايش را از یاد او برد؛ در نتیجه، چند سالی در زندان ماند» (یوسف، ۴۲).

- درخواست یوسف از هم زندانی‌اش برای شفاعت او نزد فرمانروا

هنگامی که یوسف را به زندان بردند، دو نفر جوان با وی وارد زندان شدند. یکی از آنها ساقی فرعون و دیگری خوانسالار فرعون بود؛ هر کدام خوابی دیدند و یوسف خواب آنها را تعبیر کرد؛ خوانسالار در خواب دیده بود که سبد نان بر سردارد و مرغان از آن می‌خورند و ساقی در خواب دیده بود که برای فرعون شراب می‌فشارد؛ یوسف به ساقی گفت: به زودی از زندان آزاد خواهی شد و به دست فرعون جام خواهی داد و به خوانسالار گفت: تو را به دار خواهند آویخت و مرغان از گوشت سرت تغذیه خواهند کرد.

یوسف رو به جانب ساقی می‌کند و می‌گوید: وقتی نجات پیدا کردی، نزد فرعون از من یاد کن؛ اما ساقی وقتی که آزاد شد، یوسف را به یاد نیاورد و شیطان او را از یاد او برد (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۸-۶۷۷).

مولانا از این موضوع برای بیان این مطلب استفاده می‌کند که چون یوسف از غیر خدا برای خلاصی یافتن کمک طلبید، چند سال بیشتر در زندان ماند، از کسی چون یوسف که چشم بصیرت دارد و عارف و روشن بین است، پذیرفته نبود که به غیر حق متوسل گردد؛ بنابراین نباید از غیر خدا یاری طلبید:

آنچنان که یوسف از زندانی با نیازی، خاضعی، سعدانی
خواست یاری، گفت: چون بیرون روی پیش شه، در کار گردی مستوی
یاد من کن پیش تخت آن عزیز تا مرا او واخرد از حبس نیز
کی دهد زندانی در اقتناص مرد زندانی دیگر را خلاص؟
اهل دنیا جملگی زندانی اند انتظار مرگ دار فانی اند
جز مگر نادر یکی فردانی تن به زندان، جان او کیوانی
پس جزای آنکه دید او را معین ماند یوسف حبس در بضع سنین
یاد یوسف دیو از عقلش سترد وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
ز آن خطایی که آمد از نیکو خصال ماند در زندان ز داور چند سال
که چه تقصیر آمد از خورشید داد؟ تا تو، چون خفاش رفتی در سواد
هین چه تقصیر آمد از بحر و سحاب؟ تا تو یاری جوئی از ریگ و سراب
عام اگر خفّاش طبعند و مجاز یوسف، آخر تو داری چشم باز
(مولوی، ۱۳۷۶: ۳۴۱۱/۶-۳۴۰۰).

- تعبیر خواب فرمانروای مصر

یوسف همچنان در زندان بود تا وی را برای تعبیر و گزارش خواب فرعون احضار کردند؛ در حضور فرعون، یوسف، اتهام خود را مطرح و همسر عزیز مصر به گناه خود اقرار کرد و به پاکی و طهارت یوسف گواهی داد و گفت: نفس اماره مرا به این کار واداشت (خزائلی، ۱۳۹۲: ۶۷۷-۶۷۶).

مولانا با اشاره به خواب فرمانروای مصر، تعبیر «گاوان فریه» را کنایه از مردم دنیاپرست دانسته و «گاوهای لاغر» را کنایه از عارفان و موحدان راستین که با اکسیر ریاضت و عبادت و مجاهده‌ی نفس، جنبه‌ی مادی خود را در جهت ارتقا و اعتلای روحی خود قربانی کرده‌اند؛ براین باور است که انسان‌های لایق الهی، اگرچه به ظاهر انسان‌اند، اما در واقع شیری آدمخوار در درون آنها پنهان است؛ یعنی اولیای الهی اگرچه به ظاهر افرادی ساده و فروتن‌اند، اما برحسب باطن، از چنان تصرف و قدرتی الهی برخوردار اند که می‌توانند مردم را ارشاد کنند و صفات بهیمی و حیوانی شان را به کلی محو و نابود سازند و کمالات را در آنها پیورند (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۵/۲۷۴-۲۷۳):

آن عزیز مصر می‌دیدى به خواب چونکه چشم غیب را شد فتح باب
 هفت گاوِ فریه بس پرورى خوردشان آن هفت گاو لاغرى
 در درون شیران بُدند آن لاگران ورنه گاوان را نبودندى خوران
 پس بشر آمد به صورت مردِ کار لیک پنهان شیر در وی مردخوار
 مرد را خوش و اخورد، فردش کند صاف گردد دُردش، ار دردش کند
 (مولوی، ۱۳۷۶: ۵/۹۳۶-۹۳۲).

مولانا عزیز مصر را هم به جای فرمانروای مصر به کار برده و از او هم به عنوان استعاره از خداوند استفاده کرده است؛ در حقیقت در ابیات ذیل، چند تمثیل وجود دارد؛ وی، گرفتار شدن روح در کالبد را به یوسف در زندان تشبیه کرده و همین‌طور زندان را کنایه از دنیا به کار برده است (زمانی، ۱۳۸۸: ج ۶/۷۳۲):

ای عزیز مصر و در پیمان دُرت ایوسفِ مظلوم در زندان توست
 در خلاص او یکی خوابی بین زود، کان الله یحبُّ الْمُحْسِنین
 هفت گاو لاغر پُر از گزند هفت گاو فریهش را می‌خورند
 هفت خوشه زشتِ خشکِ ناپسند سُنبلاتِ تازه اش را میچرند
 قحط از مصرت برآمد، ای عزیز هین مباش، ای شاه، این را مستجیز

یوسفم در حبس تو، ای شه نشان هین ز دستان زانم وارهان
(مولوی، ۱۳۷۶: ۶/۲۷۹۵-۲۷۹۰).

قرآن می‌فرماید: «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ؛ و پادشاه [مصر] گفت: «من [در خواب] دیدم هفت گاو فربه است که هفت [گاو] لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر. ای سران قوم، اگر خواب تعبیر می‌کنید، در باره خواب من، به من نظر دهید» (یوسف، ۴۳).

- «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرَوْهُ فِي سُنبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِشُونَ؛ و آن کس از آن دو [زندانی] که نجات یافته و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت: «مرا به [زندانی] بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم» ای یوسف، ای مرد راستگوی، در باره [این خواب که] هفت گاو فربه، هفت [گاو] لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر؛ به ما نظر ده، تا به سوی مردم برگردم، شاید آنان [تعبیرش را] بدانند گفت: «هفت سال پی در پی می‌کارید، و آنچه را درویدید - جز اندکی را که می‌خورید - در خوشه‌اش واگذارید آنگاه پس از آن، هفت سال سخت می‌آید که آنچه را برای آن [سالها] از پیش نهاده‌اید - جز اندکی را که ذخیره می‌کنید - همه را خواهند خورد. آنگاه پس از آن، سالی فرا می‌رسد که به مردم در آن [سال] باران می‌رسد و در آن آب میوه می‌گیرند (یوسف، ۴۵-۴۹).

- یوسف و تعبیر خواب

در قرآن به قدرت تعبیر خواب حضرت یوسف چنین اشاره شده است: «وَكَذَّٰلِكَ يُجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...» و این چنین، پروردگارت تو را برمی‌گزیند، و از تعبیر خوابها به تو می‌آموزد...» (یوسف، ۶).

مولوی قدرت تعبیر خواب یوسف را ناشی از این می‌داند که او چشم دلش به دیدار حق نایل شد، از این رو قدرت تعبیر خواب یافت:

یوسف مه رو چو دید آن آفتاب شد چنان بیدار در تعبیر خواب
(مولوی، ۱۳۷۶: ۹۱۸/۲).

مولانا روح انسان را یوسف و خورشید آسمان زمان خود می‌داند که باید از چاه و زندان جسم و مادیات بیرون بیاید و چهره‌ی زیبای خود را که منور به انوار معرفت الهی است، نشان بدهد:

یوسف وقتی و خورشید سما زین چه و زندان برآ و رو نما
(همان: ۳۱۳۴/۲).

وی در جای دیگری از دل با تعبیر یوسف یاد می‌کند که اسیر انسان شده است:
کیست آن یوسف؟ دل حق جوی تو چون اسیری، بسته اندر کوی تو
(همان: ۳۹۸/۳).

نتیجه گیری

حاصل سخن آنکه، مولانا از داستان حضرت یوسف در قرآن، برداشتی کاملاً عارفانه کرده و در حقیقت از یوسف و رویدادهای زندگی‌اش، به صورت رمز و تمثیل استفاده نموده است؛ اشارات وی، تأویل و تفسیر عرفانی داستان قرآنی حضرت یوسف است و برای درک بهتر مقصود و برداشت مولانا از یوسف و حوادث زندگی‌اش، باید به رمزهای مورد نظر سراینده‌ی مثنوی پی برد؛ یوسف در مثنوی، گاهی نماد روحی است که در چاه ظلمانی جسم گرفتار می‌شود، سپس با رسن عنایت حق، از این چاه بیرون می‌آید و به سوی مصر کمال

پیش می‌رود و گاهی نماد انسان کامل است که یعقوب پرتو نور الهی را در روی او می‌بیند؛ خواب‌ها و تعبیرهای آن هم، اشاره به کشف و شهود عرفانی یوسف یعنی عارف و انسان کامل دارد؛ از نظر مولانا، خواب و رؤیا دریچه‌ای است به سوی عالم کشف و شهود و وحی و الهام و موجب گشایش و رهایی روح از زندان تن و دنیا می‌شود. از سوی دیگر، زلیخا نماد و رمز سالکی است که از پل عشق مجازی به عشق حقیقی و از مظهر جمال حق، که همان یوسف (انسان کامل) است، به سرچشمه‌ی حقیقت می‌رسد.

کتابنامه:

- ۱- قرآن.
- ۲- بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۶)، **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- ۳- خزائلی، محمد (۱۳۹۲)، **اعلام قرآن**، تهران: امیرکبیر.
- ۴- زمانی، کریم (۱۳۸۸)، **شرح جامع مثنوی معنوی**، تهران: اطلاعات.
- ۵- نجار، عبدالوهاب، **قصص الأنبياء**، طبع مصر.
- ۶- زرین کوب، دکتر عبدالحسین (۱۳۶۶)، **بحر در کوزه**، تهران: علمی.
- ۷- یزدان پرست، حمید (۱۳۸۴)، **داستان پیامبران در تورات تلمود انجیل و قرآن و بازنمای آن در ادبیات فارسی**، تهران: اطلاعات.
- ۸- **کتاب مقدس شامل کتب عهد قدیم و عهد جدید** (۲۰۰۳)، تهران: نشر ایلام.